

چند روایت کوچه و بازاری از صدام حسین که حتما شبیه آنها را در زندگی‌تان داشته‌اید

## شش دانگ دیکتاتور



حامد عسکری

.....  
شاعر و نویسنده‌ای که صدام را با تشبیه‌هایی که پدرش می‌کرد، شناخت

**۱:** بازار رضای مشهد که قربان اسم صاحبش بروم حالتی دارد که خیلی عجیب است. چیزهایی که در آن می‌فروشند هیچ ضرورتی ندارند برای زیست و زنده ماندن، مثلا تو عطر یا فیروزه یا طاقه چادری یا هل و نبات و زعفران در عمرت نخوری و نداشته باشی، نمی‌میری ولی خب شلوع است همیشه و چراغ‌هایش روشن. یکی از چیزهایی هم که در این بازار می‌فروشند، اسباب‌بازی است. اسباب‌بازی‌هایی که زیر نورهای رنگارنگ زرق‌وبرق‌شان هزار برابر می‌شود و جذابیت‌شان در حد اعلا بالا می‌رود و دل هر کودکی را می‌برد.
خاصه این کودک شهرستانی باشد و شهرشان یک اسباب‌بازی فروشی درست‌ودرمان هم نداشته باشد.
از آنجا که هیچ چیزم به آدمیزاد نرفته، وسط آن همه توپ ، تنگ ، کامیون ، شمشیر و ۱۰۰۰ اسباب‌بازی دیگر یک عروسک چشمم را گرفت. نه عروسکی با موهای بور و چشم‌های آبی و اندامی مهتابی رنگ و دلبر که مکش مرگ من باشد نه، یک مرد خپل سیبلو با موهای مشکی و چشم‌های زغالی که یک لباس پلنگی ارتشی تنش بود و یک لبخند چندش لیز و لزج روی لب‌هایش و به ناگجا زل زده بود. من عاشق آن شده بودم و می‌خواستمش. به بابام گفتم این را برابیم بخر. ما مشهدهای‌مان این شکلی بود که هر کدام‌مان از بچه‌ها یک اعتباری داشتیم و در حد اعتبارمان می‌توانستیم خرید کنیم. مثلا نفری ۲۰هزار تومان و با این ۲۰هزار تومان می‌توانستیم دوتا چیز؛۱هزارتومانی بخریم یا پنج‌تا چیز ۴۰۰۰تومانی. من عاشق او عروسک شده بودم و قیمتش هم از اعتبارم بیشتر نبود ولی قصه این بود که بابام یک‌هو گفت نه نمی‌خرمش، گفتم چرا گفت شبیه صدام است. آن سال‌های جنگ و بمباران خدایی خیلی ستم بود که تو تندیس یک خون‌آشام خونریز را در خانه‌ات داشته باشی و بشود همبازی بچه‌ات. من پا زمین می‌کوبیدم و وسط بازار رضا عربده می‌زدم!«من صدام می‌خوام ،من صدام می‌خوام!» و همه بازار محو من بودند که این بچه چه مرگش است. خلاصه که بله من برای صدام گریه کردم و بعدها که بزرگ شدم و فهمیدم چه بی‌همه چیزی بوده از کرده خویش نادم و پشیمان گشتم.

**۲:**عبدل، پسر همسایه‌مان بود. یک روز دیدیم در خانه‌شان جشن است و مادرش سر شب برایمان چند مدل خوراک داد دم خانه و بعد هم دیدیم یک چند روزی توی کوچه نمی‌آید بازی کنیم. یک هفته بعدش هم دیدیم بله جناب حسین خان دامن پا کرده و مثل پنگوئن‌ها راه می‌رود، خیزنداشتیم چه شده و چه بلایی سرش آمده و تعریفی نداشتیم که چه دوره‌ای را دارد طی می‌کند. یک روز به بابا گفتم حسین را در این موقعیت دیدم، چی شده؟ یک لبخند بامزه‌ای زد و گفت هیچی بابا چون صدامش رو بریدن! **۳:** ویتولد شایوفسکی خبرنگاری است که یک کتاب نوشته با موضوعی جذاب. رفته سراغ آشپزهای دیکتاتورهای معروف جهان و با آنها حرف زده و گفت‌وگو را شرح و بسط داده و نوشته یکی از کسانی که سراغش رفته، آشپز صدام بوده. نکات حیرت‌آوری دارد. یکی از آن چیزها این است که معمولی‌ترین و ساده‌ترین مجازات آشپز این بود اگر غذایی که صدام گفته و هوس کرده را درست می‌کردی و می‌خورد و باب طبعش نبود، پول مواد اولیه غذا را از حقوقت کم می‌کرد. کتاب عجیبی است این کتاب.

**۴:** حسین، بچه نجف است. در قم هم خانه و زندگی دارند و خیلی بین ایران و عراق در رفت و آمد است. کودکی‌هایش زمان صدام را درک کرده. یک شب در کوچه پس کوچه‌های کوفه قدم می‌زدیم. گفتم چه آباد است این خاک. گفت آبادی‌اش را ندیدی، الان خاکسترنشینیم. گفتم چطور؟ گفت بهترین مرکبات آسیا را داشتیم. پرتقال می‌داد این باغ‌ها و نصفش را بیشتر نمی‌توانستی بخوری. از شیرینی انگار با سرنگ داخلش عسل تزریق کرده باشی. می‌گفت در بالادست دجله چند تانکر تریلی سم کشته خالی کرد. خاک مریض شد، باغ‌ها خشکید و مردم مردند. می‌گفت مردم خودش را می‌کشت و به این فکر نمی‌کرد اگر اینها بمیرند بر که می‌خواهد حکومت کند.

**۵:** سید علی رفیق من است در بازار بزرگ یا همان سوق کبیر نجف. بازاری که اگر یک بار نجف رفته باشی، حتما داخلش قدم زدی و حالت خوش شده. سید علی می‌گفت یک بار ذات بی‌همه چیزش آمد زیارت - که به کمرش برند - و یکهو گفت این بازار را باید خراب کنیم، همه دلشان پاره شد. بیش از چند هزار مغازه و کسب‌وکار و چند صدهزار نفر را که از این بازار کنار حرم مولا نان سر سفره‌شان می‌برند ، می‌خواست به روز سیاه بنشاند. همه به دست‌وپایش افتادند که چرا؟ گفت می‌خواهم در میدان انتهای بازار که پیاده شدم از دور گنبد را ببینم و بازار نمی‌گذار. سید علی می‌گفت، کاسب‌ها به التماس افتادند که نکن، در کشتن نمی‌رفت. می‌گفت چند نفر جمع شدند، چند کیلو طلا و چند هزار دلار هدایای نفیس جمع کردند و بردند به کاخش در بغداد و تقدیمش کردند تا تصمیمی را که بی‌هیچ مطالعه و پیشینه‌ای از روی باد شکم گرفته است، بی‌خیال شود.

**۶:** کاش نمی‌کشتندش. کاش اعدامش نمی‌کردند. اعدام برایش زود بود. جهان خیلی پا او کار داشت. اگر به من می‌گفتند برای صدام مجازاتی تعیین کن، می‌گفتم یک استخر ۲ در ۳ در فروگاه بغداد درست کنند. رویش را یک شیشه قطور و هواکش هم بگذارند. غذا، لباس، پذیرایی و امکانات هم برایش فراهم کنند و او فقط از پایین نظاره‌گر باشد و ببیند.

#### آمریکا و انگلیس زمینه حمله به ایران را برای صدام فراهم کردند

تحلیلگر عراقی مسائل خاورمیانه گفت: زمینه‌های جنگ با ایران پس از دیدار وزیر خارجه وقت انگلستان و معاون وزیر خارجه ایالات متحده از بغداد چیده شد؛ یعنی زمانی که صدام حسین، معاون رئیس جمهور بود. صدام حسین ۷ اسپتامبر ۱۹۸۰ در مقابل دوربین‌های تلویزیون، توافقنامه الجزایر را که با وساطت رئیس‌جمهور فقید الجزایر، هواری بومدین با شاه سابق ایران امضا شده بود، پاره کرد. گزارش دیپرکل سازمان ملل متحد، خاویر پرز که دسامبر ۱۹۹۱ کمیته‌ای را جهت تحقیق به دو کشور فرستاده بود، تأیید کرد که طرف آغازگر این جنگ عراق بوده است؛ یعنی صدام حسین.

کار ما با صدام هنوز تمام نشده و منتظریم تا روزش فرا برسد

## نفرت انگیز مثل تو



گوشه‌ای از خاطرات بازجوی صدام حسین را بخوانید تا با ابعاد عجیبی از شخصیت او آشنا شوید

## صدام؛ رئیس جمهور یک اتاق سیمانی بی پنجره

بوده که حیاتبخش عراق بوده است.

جورج می‌گوید وقتی در بازجویی فیلم‌های به پایین کشیدن مجسمه‌هایش توسط مردم و شادیشان از نبود صدام را به او نشان می‌دادم، می‌لرزید و با صورتی سرخ از عصبانیت می‌گفت این فیلم‌ها همگی ساختگی است و او هنوز رهبر صد درصدی مردم است. وقتی برای درمان با پرواز به بیمارستان می‌رفتند صدام از بالا با حسرت به بغداد زنده‌ای نگاه می‌کرد که گمان می‌کرد دیگر بدون او رمقی ندارد. صدام در سلول، یک عراق ساخته بود تا در پای چوبه‌دار باز به عنوان رهبر کنونی عراق اعدام شود و نه یک زندانی سیاسی یا یک مجرم جنگی. وی آنقدر با خودش رویا ساخته بود که به بازجوی خود پیشنهاد داده بود بعد از دادگاه بایلیبد و به عنوان مشاور پیش وی کار کند. جورج می‌گوید صدام مطمئن بود اعدام می‌شود اما در آخرین دیدارمان به من پیشنهاد کرد بعد از دادگاه مشاورش بشوم! او خودش را یک رهبر می‌دانست و باور داشت یک رهبر حتی در پای چوب اعدام هم باید کار خودش را بکند. صدام حسین ۶۷ساله تلاش می‌کرد قبل از چوبه دار یک رهبر نمیرد. صدام خودش را تا پای چوبه دار گروگان گرفته بود تا دو شخصیت صدام در زندان و صدام دیکتاتور بنام آن سال‌ها با هم اعدام شوند.

جورج همچنین می‌نویسد صدام او را بارها برای آمریکایی بودنش تحقیر کرد. بارها در صحبت‌هایش آمریکا را تحقیر کرد و گفت هیچ‌وقت از آمریکا نمی‌ترسیده، حتی حالا که در چنگ آنان است. صدام می‌گفت از تنها چیزی که می‌ترسیده ایران بوده و انتقامی که شاید ایرانی‌ها از او بگیرند. بالاخره صدام حسین در دادگاه به اعدام محکوم شد اما به نظر من صدام حسین نباید با طناب دار آمریکایی‌ها می‌مرد. او باید با نمب‌های شیمیایی که بر سر دشت فرود آمد، از پا درمی‌آمد. باید با موشک‌هایی که اندیمشک را ویران کردند تکه‌تکه می‌شد. صدام باید با داغ مادرانی که تن بی‌جان فرزندان‌شان را به آغوش کشیدند، جان می‌داد. صدام حسین نباید با طناب دار آمریکایی‌ها از پا درمی‌آمد.

این بازجو نوشته است صدام بسیار انسان دقیقی بود و چیزی که برایش مهم بود، ساعت بود و زمان. برای همین هم جورج دستور داده بود تمام ساعت‌های بازداشتگاه جمع‌آوری شود و هیچ‌کدام از نگهبان‌ها هم ساعت در دست نداشته باشند. خود جورج، بزرگ‌ترین ساعتی را که در دسترش بود، دست می‌کرد و روبه‌روی صدا می‌نشست تا نشان بدهد در این زندان به این بزرگی تنها اوست که ساعت دارد و همه چیز تحت کنترل اوست و اصلا اوست که شب و روز را برای صدام تعیین می‌کند. این بازجو می‌نویسد وقتی رو در روی صدام در آن اتاق سیمانی می‌نشست، تمام سعی‌اش را می‌کرد جوری صندلی‌اش را بگذارد و بنشیند که در ورودی سلول را پوشش دهد و وقتی او نشسته، ردی از درخروی در چشم صدام نباشد. این یعنی تنها امید به رهایی از زندان هم با وجود او بسته می‌شود و تنها اوست که می‌تواند راه رهایی را باز کند. اما تمام این حرکت‌ها روی صدام حسین بی‌تاثیر بود.

او همچنان درخواست سیگارهای برگ کوبایی می‌داد و با هر کسی هم‌کلام نمی‌شد. بسیار وسواسی بود و چند دستمال کهنه برای تمیز کردن چیزهای مختلف داشت. از گردگیری تختش تا تمیز کردن میوه پیش از خوردن. اوایل بازجویی از آنجا که عادت داشت همیشه مباشرش دستنوشته‌هایش را تحویل بگیرد، برگه اعتراضاتش را به سمت مباشر خیالی اول دراز می‌کرد و بعد یادش می‌افتاد خبری از مباشر نیست و او با بازجو در اتاق تنهاست.

صدام مدام شعر می‌نوشت و عادت داشت شعرهایش را برای دیگران بخواند و آنها گوش دهند. جورج می‌گوید آنقدر این شعرها بد بود که گاهی فکر می‌کردم من حقوقی که برای شنیدن این شعرها می‌گیرم بسیار کم است.

صدام دیکتاتور این آخرها، خود صدام را داشت قربانی می‌کرد. صدام کم‌کم داشت از درون می‌شکست ولی از آنچه کرده بود عقب نمی‌کشید و همه آنچه را کرده بود بسیار درست می‌دانست و به آنها ایمان داشت. صدام گمان می‌کرد بغداد دیگر بدون او رونق ندارد. فکر می‌کرد او

پیش از هر چیز خودتان را برای چند دقیقه‌ای در جایگاه صدام قرار دهید. رهبری با قدرتی باورنکردنی میان کشورهای عربی، یک دیکتاتور قاطع و سرشناس در جهان، رهبر یکی از اصلی‌ترین قدرت‌های خاورمیانه و در نهایت کسی که در ۲۴سال رهبری خود دست‌کم ۷۰کاخ مجلل برای خود تجهیز و هزاران خدمتگزار دست و پا کرده است و حالا در چشم به هم زنی جهانش به یک اتاق سیمانی بدون لگه‌ای نور تبدیل می‌شود. جهان جدیدتان کوچک شده ولی شما به اندازه جهان دیروزتان عادت کرده‌اید و در امروزتان نمی‌گنجید.

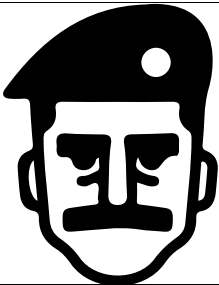
صدام حسین در ۱۳دسامبر ۲۰۰۳ وقتی با ۷۵۰هزار دلار پول نقد و دو کلاشینکف و یک هفت تیر کمری در مخفیگاهش کشف شد شاید هرگز آمادگی این حجم شکست را نداشت.

جورج پیرو که یک ماموران تازه‌کار اف‌بی‌آی بود، مسوول بازجویی از صدام شد. او در خاطراتش بیان می‌کند صدام به هیچ عنوان توقع رویارویی با یک بازجوی تازه‌کار را نداشت. چند بار گفته بود من یک رئیس‌جمهورم و باید در مقابل من یک رئیس‌جمهور بنشیند تا من حرف بزنم. یا اعصاب غذا کرده بود و می‌گفت نمی‌شود با من مانند سایر زندانیان برخورد شود. من رئیس‌جمهور عراق هستم. باید پذیرایی از من مانند یک رئیس‌جمهور انجام شود. جورج پیرو در خاطراتش می‌گوید من همه کاری می‌کردم که خودم را در نظر صدام، انسانی صاحب مقام نشان دهم بلکه راضی به گفت‌وگو شود. به او گفتم من معاون رئیس‌جمهور آمریکا هستم. پوزخندی زد که تو زیادی برای معاون رئیس‌جمهور بودن جوان هستی. گفتم من سی و یکی دو سال دارم و شما خودتان در همین سن مدارج بالایی در حکومت داشتید و یکی دو سال بعدش به تمام آرزوهایتان رسیدید. خلاصه جورج همه کاری می‌کرد که صدام نفهمد او تنها پنج سال سابقه کار در اف‌بی‌آی دارد.



دیهیم خان بیگی

.....  
کارشناس روابط دیپلماتیک که از سیاستمداری مثل صدام متنفر است



محمدتقی

حامی‌موسی

.....

روزنامه‌نگاری که سال ۶۶ زیرموشک‌باران به دنیا آمده است

دخترعمره مادرم ۱۹سال داشت. شش ماه بود با پسرعمویش نامزد کرده و زمستان ۶۶ جشن ازدواج‌شان بود. عروسی در خانه عمه خانم بزرگه بود و شب که مراسم تمام شد، همه رفتند به خانه‌هایشان. عروسی و داماد هم رفتند به خانه کوچک دو اتاقه خودشان در محله چهارمردان قم، کمی پایین‌تر از مسجد سرحوض. ساعت نزدیک ۱۱ بود که برق‌ها رفت و صدای آژیر بلند شد و

قم لرزید. همه از خانه‌هایشان بیرون ر محشر کبری و همه به سمت خانه هیچ‌کس نتوانست کاری کند. همه ف زل زدند. زن‌ها غش کردند و مردها رفتند و زل زدند. عمه خانم بزرگه تا همین پنج‌خطره اشک می‌ریخت و صدام را نفرین می‌کرد. صدام چند سال قبلش به دار آویخته جگرش می‌سوخت. هنوز از خدا می‌بارد که جگرش را آتش زده بود.

#### ۱- صدام:

این کتاب به تازگی و در دو جلد توسط انتشارات ثالث به چاپ دستگیرشدنش به دست آمریکایی‌ها پوشش داده. کتاب دوم که هم در نشریات آمریکایی دریافت کرده و برای خودش شاهکار پایانی زندگی صدام حسین در زندان، محاکمه و اعدامش است. کتاب در جلد اول از کودکی صدام آغاز می‌شود و زندگنامه او را تا توسط آمریکایی‌ها شرح می‌دهد. بخشی از کتاب هم به جنگ و برای خواننده فارسی جالب توجه است. جلداول با فهرست: بتیم، آدمکش، انقلابی، انتقامجو، کشورساز، تروریست، آقای رئیس‌جمهور، جنگ‌سالار، فاتح، متجاوز، بازنده، اسیر و محکوم برای مخاطب شرح داده می‌شود. محاکمه و اعدام شد. جلد دوم دربارۀ ماه‌های آخر زندگی صدام است؛ زمانی که نوشته شده‌است. جلد دوم کتاب از سه بخش و یک قسمت با تشکیل شده‌است.

روزهایی را به یاد می‌آورم که حتی منی که سن‌وسالی نداشتم تا بتوانم مسائل سیاسی آن هم در سطح جهانی و سیاست خارجی را تحلیل کنم، شنیدن دستگیری کسی چون صدام برایم غیرقابل‌باور می‌نمود. یک طرف پدرم بود که از بچگی خاطراتش از جنگ را برایمان تعریف می‌کرد، و یک‌سوی دیگر هم آن چیزهایی بود که خودم در میان کوچه و محله و از این و آن درباره جنایات این مرد ترسناک می‌شنیدم و بعید به نظرم می‌رسید چنین شخصی خودش یک روز در ناتوان‌ترین شکل ممکن گرفتار شود. زمانی که خبر دستگیری صدام به‌طور رسمی از رسانه‌ها اعلام شد تا مدت‌ها بی‌اختیار به کم‌وکیف زندگی چنین آدمی فکر می‌کردم و این‌که چطور می‌شود این‌همه ظلم و جنایت در یک آدم بروز پیدا کند. بعدها در قفسه کتابفروشی‌ها هربار اسم صدام به چشمم خورد، نظرم جلب شد و حالا در این شماره می‌خواهم دوتا از همان کتاب‌ها را به شما معرفی کنم؛



علی‌غنی

.....  
شاعر و نویسنده‌ای که علی‌رغم روحیه لطیفش در زندگی صدام هم سرگ کشیده‌است

اگر می‌خواهید با یکی از جنایتکاران قرن اخیر بیشتر آشنا شوید، این کتاب‌ها را بخوانید

## چند ورق خون چکان